دلم اگر فرمان رسد

انجنان بیدار کن دلرا اگر فرمان رسد / حاکم بیدار سازد دل بیدار تو
از سویدای دل ما ای فلک غافل مشو / بر سر این نقطه جولان میکند پرگار تو
پنجه شاهین شمارد نقش بال خویش را / کبک از بس دست و پا گم کرده از رفتار تو
غافلها بیهده سر در جیب فکرت کرده اند / چون توجه باید که سر بیرون برد از کار تو

کیست صائب تا نگردد محو در اول نگاه
شد دو عالم محو در آیینه رخسار تو

صد زبان در پرده دارد غنچه خاموش تو / جوش غیرت میزند جوش بهار از جوش تو
بشکند چون زلف بازار بتان سنگدل / کاکل مشکین گذارد بار چون بر دوش تو
عطر مغز نافه را خالی کند چون بوی مشک / آستین چون برفشاند زلف عنبر بوش تو
بوی پیراهن زند تا یکجو بیابانی مرد / تا چو گل چاک گریبان باز کرد آغوش تو
آب خضر از شرم رفتار تو بر جا خشک ماند / سرو با در گل که باشد تا شود همدوش تو
بر تو شمع تجلی میشکافد سنگ را / پرده از زنبوری خط گشت زنبور نوش تو
نیش و نوش عالم صورت بهم آمیخته است / زهر خط در جای سبز دارد لب چون نوش تو
نشوه بیهوشی حیرت بلند افتاده است / کی بهوش آید ز آشوب جهان مدهوش تو
خاطرت از شکوه ما کی پریشان میشود / زلف بر گردید از حرف پریشان گوش تو
همچو گل کز هر دو عالم ایهام انداختست / از شمار زیبا نهان چشم بازی گوش تو

در میان گوش و گوهر نسبت دیرینه است
نیست جا گفتار صائب را بجز در گوش تو

ز کعبه سنگ بدل میزند خلیل از تو / الف بسینه کشد بال جبرئیل از تو
چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است / بداغ باش جگر گوشه خلیل از تو
برای سینه گرم مرا بداغ تو بس / بهشت و کوثر و تسنیم و سلسبیل از تو

چو در کلهار

چو برگهای خزان دیده مضطرب بر خاک / زبان عقل و پر و بال جبرئیل از تو
چرا کلیم تو از جوش بحر اندیشد / که شاهراه نجاتست رود نیل از تو
نکرد جوش ولایت کنی مراد رسی / شده است خشک چو سنگ نشان ولیل از تو

ز رحمت است برای ساحل که چون صائب
کند ز حال قناعت بقال و قیل از تو

روزی که بسته دید لب انجمن قند داد / شد خنده زهر در دهن نیم خند داد
لیلی و شیر که شورش سودای خود از دست / یک حلقه است چشم غزال از کمند داد
جان میدهد بنرگس بیمار خلق را / عیسی دمی که غم شده ام درد مند داد
از لطف همچو مشک شود ابر یک رش / از پرده های چشم شود از پر نداد
ابد برنگ سبزه خوابیده در نظر / عمر خضر بسایه سرو بلند داد
چون نافه خون کوم شود مشک اندر دش / پیچد بهر شکار که مشکین کمند داد
انیس شیش عدو ز رنگ گلزار چون رود / گلها کنند خرج چو خود را سپند داد

صائب شکست خانه زنبور سینه ام
از دست بازی مژه های بلند او

ای بهار آفرینش گرم از سیمای تو / جوهر تیغ قضا خار و خس صحرای تو
جوی خون از دیده خورشید میسازد روان / چهره خاک از فروغ لاله صحرای تو
خاک شد بیدار از خواب گران یکسر / از عرق افشانی رخسار جان افزای تو
حیرت روی تو ثابت میکند سیاره را / چون عرق دل میرود بر سیاره از سیمای تو
شوخی مستی اساس بسته اند که چون / در قدح جوش انا الحق میزند صهبای تو
کعبه با چندین تحمل بیج جا پای کرد گرد / تا چه با جا ها کند شوخی جهانپیمای تو
خاک تا گردید میان آب پنهان گشته است / سکه میسوزد دلش از آتش سودای تو
از شرار تا شعله خورشید و تا ذرات و گل خاک / هر کرا دیدیم دارد در جگر صفرای تو

تا ذرات و خاک